

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان

دکتر فروتن

۰۷ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت

بخش چهارم

حزب توده یران و اختلاف نظر در مسائل مربوط به جنبش کمونیستی جهانی

از همان زمان که آموزش مارکس که خود مبین منافع و اهداف دور و نزدیک طبقه کارگر است، پا به عرصه وجود نهاد، ناگزیر با منافع و اهداف طبقات دیگر به ویژه طبقه حاکم در تضاد افتاد و سنیز با آن آغاز گردید این سنیز ده ها و ده ها سال دیگر همچنان ادامه خواهد یافت.

در حال حاضر، در شرایطی که دیگر اثری از جنبش کمونیستی بر جای نمانده، بورژوازی و ستایشگران نظام بورژوائی در مقیاس وسیعی مبارزه با مارکسیسم را در انحصار خود درآورده اند. اوضاع کنونی به قسمی است که نیاز به بحث در زمینه های مختلف مارکسیسم (فلسفه، اقتصاد، سوسیالیسم علمی) و رد احکام و آموزش مارکس نیست. وقتی با واژه «ستالینیزم» و «جنایات ستالین» می توان همه را از سوسیالیسم بیزار کرد چه حاجت که به بحث های بی سرانجام بر سر احکام و اصول مارکسیسم پرداخت. آنهم در حالی که پای روشنفکران و نظریه پردازان بورژوازی چوبین است و سخت بی تمکین.

هنگامی که «منطق» و «استدلال» کارگر نمی افتد، به تحریف و قلب مارکسیسم توسل می جویند، یاوه ها و مهملاتی را به حساب مارکسیسم می گذارند که از مغز بیمار خود آنها تراویده است: «کمونیسم برای نیل به هدف از هیچ عملی روی گردان نیست»، «مارکسیسم با بهبود وضع زندگی توده های مردم مخالف است چون جلوی انقلاب را می گیرد»، «کمونیسم بهشت هیپی ها است»، «انقلاب سوسیالیستی فقط هنگامی در دستور کار قرار می گیرد که نیروهای مؤد از رشد و تکامل باز ایستند»،... و چون با این تحریفات و تقلبات نمی توان زندگی و پویایی را از مارکسیسم گرفت، آنگاه به آرزوها و رویاهای خود جامه عمل و واقعیت می پوشانند: «دوران مارکسیسم سپری شده و مارکسیسم دیگر پاسخگوی مسائل و معضلات جامعه نیست»، «تئوری مارکس در بحران عمیقی فرو افتاده است»، «ایدئولوژی کمونیسم به موزه تاریخ عقاید فلسفی، اقتصادی، اجتماعی سپرده شده که بایسته آنست»، «مارکسیسم مرده است و به مرده نمی توان زندگی بخشید» و غیره و غیره.

آنهایی که به مارکسیسم می تازند و چنین مهملاتی را بر زبان می آورند همه از خدمتگزاران و هواداران نظام بورژوائی اند، و اله و شیفته دموکراسی بورژوائی اند که گویا ابدی و جاودانی است. آنها وظیفه نامقدس حفظ و حراست این نظام را وجهه همت خود قرار داده اند. به کارگران توصیه می کنند از انقلاب دست بردارند که چه بسا آنچه را هم

که امروز در اختیار دارند از دست خواهند داد. کمتر مؤلف و نویسنده ای مانند پوپر محتوی ذهن خود را عریان و بی پرده بر روی کاغذ ریخته است:

«از نظر منطق به هیچ وجه ضروری نیست که رفرمهای تدریجی که بر پایه مصالحه و سازش صورت می گیرد به ناپودی کامل سیستم سرمایه داری بینجامد. چرا کارگران که با تجربه خود معتقد شده اند که می شود زندگی را به یاری رفرمهای تدریجی بهبود بخشید، همین شیوه را ادامه ندهند حتی اگر به پیروزی کامل یعنی به تسلیم طبقه حاکم منجر نگردد؟ چرا آنها نمی توانند با بورژوازی سازش کنند و مالکیت وسائل تولید را برای وی باقی گذارند به جای آنکه مطالبات خود را مطرح سازند، مطالباتی که ممکن است کار را به برخوردهای قهرآمیز بکشاند و دستاوردهای کارگران در معرض تهدید قرار گیرد؟»

در کنار بورژوازی و یاران وفادار او، گرایش دیگری نیز است که با سوسیالیسم و مارکسیسم می ستیزد. این گرایش با نام «رویزیونیسم» (در تئوری) و «اپورتونیسم» (در سیاست) شناخته شده است. رویزیونیسم آن گرایشی است که ایدئولوژی بورژوائی را با جامعه مارکسیسم می آراید، سیاست انقلابی احزاب کمونیست را به سوی اپورتونیسم منحرف می سازد و در نتیجه اپورتونیسم را توجیه می کند. روشن است که رویزیونیسم و اپورتونیسم از یکدیگر جدائی ناپذیر اند. هدف رویزیونیسم در نهایت کشاندن طبقه کارگر زیر پرچم بورژوازی و حفظ و حراست جامعه سرمایه داری است، جامعه ای که گویا هرگز دگرگون نمی شود ولی نیازمند رفرم است. مبارزه رویزیونیسم با مارکسیسم از آغاز قرن حاضر آغازیدن گرفت و با انقلاب اکتوبر در شخصیت تروتسکی و بوخارین به عنوان دو چهره اصلی ادامه یافت. با گرایش رهبران حزب و دولت شوروی به رویزیونیسم و به خصوص از کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی مبارزه شدت گرفت که در دهه های شصت و هفتاد میلادی به اوج خود رسید.

جنبش کمونیستی جهانی هیچ گاه مبارزه ای با این عظمت و این دامنه و با نتایجی که از لحاظ تئوریک بر آن مترتب گردید، به خود ندیده است. این نبرد میان دو بخش از جنبش کمونیستی در گرفت که در یک طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار داشت، حزبی بزرگ و پر نفوذ که نفوذ خود را مدیون سی و پنج سال نظام سوسیالیستی به رهبری لنین و ستالین و پیروزی خلق های شوروی بر فاشیسم هیتلری بود، حزبی که امکانات وسیع مادی و مالی و تبلیغاتی در اختیار داشت و در کنار او احزاب کمونیستی - کارگری کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی که در آن تاریخ به صورت کشورهای وابسته به شوروی درآمده بودند و اکثریت احزاب کمونیستی و کارگری به ویژه احزاب کشورهای اروپای غربی، و از طرف دیگر حزب کمونیست چین با رهبری عالیقدر، حزب کار البانی و احزاب مارکسیست - لنینیست دیگر. در این صف آرائی بزرگ، جبهه اتحاد شوروی دفاع از رویزیونیسم را به ضد مارکسیسم بر عهده داشت و جبهه دیگر دفاع از مارکسیسم - لنینیسم را به ضد رویزیونیسم.

نبرد عظیمی که میان مارکسیسم و رویزیونیسم در گرفت سالها ادامه یافت، انبوهی از نشریات و کتب مواضع دو طرف را منتشر می ساختند، ایستگاه های رادیو نه تنها به خواندن آسان می پرداختند بلکه خود، گفتارهایی در شناساندن مواضع دو طرف می پراکندند. طنین این نبرد در اقصی نقاط جهان بگوش می رسید. توده مردم به خصوص جوانانی که به مبارزه سیاسی جلب شده بودند با شور و شوق این نبرد را دنبال می کردند، و غالباً از جبهه رویزیونیسم اتحاد شوروی و یارانش می بریدند و به جبهه مارکسیسم - لنینیسم می پیوستند.

در درون احزاب هوادار شوروی انشعاباتی روی داد، هواداران مارکسیسم - لنینیسم راه خود را ادامه دادند. احزاب رویزیونیست به تدریج رو به انحطاط رفتند، علناً جهان بینی طبقه کارگر را رها کردند و سیمای احزاب سوسیال دموکراسی سنتی به خود گرفتند.

این نبرد بزرگ تاریخ ساز در درون جنبش کمونیستی بر سر چه مسأله یا مسائلی بود؟

رهبری حزب توده در مهاجرت هرگز به این سؤال پاسخ نگفت. اعضای حزب در مهاجرت به استثنای چند تن خود را در این جریان وارد نکردند. در آن موقع رهبری حزب به آن اعضایی که با مشی اتحاد شوروی موافقت نداشتند بر چسب «چینی» یا «ضد شوروی» میزد چون گویا هر کس که در صفوف مدافعان مارکسیسم - لنینیسم قرار می گرفت و در نتیجه در موضع مخالف مشی و سیاست انحرافی سران حزب کمونیست اتحاد شوروی می افتاد «چینی» بود و «ضد شوروی». اسناد «ضد شوروی» اگر در زمانی که شوروی سوسیالیستی بود واقعاً زینده دشمنان سوسیالیسم و مایه شرمندگی بود، پس از دگرگونی خصلت حزب و دولت شوروی و احیاء سرمایه داری مفهومی جز ضد رویزیونیسم و ضد سوسیال امپریالیسم نمی توانست داشته باشد و این مایه غرور و افتخار بود.

اکنون نیز پس از گذشت سی سال هنوز کیانوری این شیوه برخورد نسبت به نبرد درون جنبش کمونیستی را حفظ کرده است، هنوز هم نمی خواهد بگوید و نمی گوید که این نبرد بر سر چه مسائلی درگرفته است. او از «اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی» از «مواضع حزب کمونیست چین» و «گرایش های مائویستی» سخن به میان می آورد، اما بر سیاق گذشته این «اختلافات» این «مواضع» و «گرایش های مائویستی» را پنهان نگاه می دارد برای آن که گریبان خود را از موضع گیری در قبال آنها خلاص کند، برای آن که نگوید در این اختلافات کدامیک از حق دفاع می کرد و کدامیک از باطل.

او نه تنها بحث را به دو حزب کمونیست چین و شوروی محدود می سازد، نه تنها محتوای بحث را علنی نمی کند و موضع گیری خود را در قبال آن بیان نمی دارد بلکه تمام هم خود را به کار می گیرد تا پیوستن کمونیست های راستین و جوانان عضو حزب را به صفوف مدافعان مارکسیسم - لنینیسم حاصل عوامل ذهنی بنمایاند. او می گوید:

«گرایش فروتن به این نظریات، موضع گیری های خصمانه و علنی دانشیان علیه او و سکوت

دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست شوروی از دانشیان بود»

«خاطرات»، ص. ۴۳۰)

او باز هم بر آنست که:

«جریان حسین یزدی به اطلاع اعضای اروپای غربی رسید و در آنها تأثیر بسیار منفی گذارد. آنها

به حق از وضع رهبری و تشکیلات حزب در داخل و خارج کشور و نفوذ ساواک ناراضی بودند و

همین امر زمینه جلب آنها را به مائویسم فراهم می کرد.» (ص. ۴۳۴)

می بینید که فروتن به «این نظریات» (کدام نظریات؟) روی آورده چون دانشیان علیه او «موضع گیری های خصمانه و علنی» (موضع گیری در قبال چه مسائلی؟) داشت و دیگران از جمله خود کیانوری (که همه دوستی او و مرا برجسته می کنند) در برابر این حملات سکوت اختیار می کردند. چرا اعضای هیأت اجرائیه در برابر حملات نابه جا و مغرضانه و خصمانه غلام یحیی در دفاع از من سخنی نمی گفتند و غلام یحیی را در ادامه «این موضع گیری های خصمانه» تشجیع می کردند؟ آیا جز این بود که مقامات شوروی نظریات فروتن را نمی پسندیدند و سکوت اعضای هیأت اجرائیه نیز از همین جا سرچشمه می گرفت؟ آیا جز این بود که هیأت اجرائیه استقلال رأی و نظر خود را از دست داده و به وابستگی کامل به حزب کمونیست شوروی درآمده بود؟

از دو حال خارج نیست: یا موضع گیری های غلام یحیی در برابر فروتن اصولی بود پس «خصمانه» نمی توانست باشد و لذا دیگران نیز باید به آن می پیوستند، یا این موضع گیری ها نادرست بود چون خصمانه بود در این حال سکوت دیگران را چگونه باید تعبیر کرد، جز ناتوانی و زبونی خفت بار در برابر عنصری خودکامه و گردنکش که با هیچ معیار سازمانی نمی خواند؟

بپذیریم که فروتن به علت حملات خصمانه غلام یحیی به «این نظریات» گرائید و جوانان حزبی در کشورهای اروپای غربی به سبب عدم رضایت از دستگاه رهبری به «این نظریات» پیوستند، خوب، بالاخره «اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی» بر سر چه بود؟ آیا لازم نمی آمد برای درج در صفحات تاریخ چند کلمه ای هم در باره این اختلافات که یک رویداد بزرگ جنبش جهانی کمونیستی بود و بازتاب وسیعی نیز در سراسر جهان داشت برای اطلاع همگان و به خصوص نسل جدید بر زبان آورد؟

امروز قلم در دست دشمن است. تمام دشمنان مارکسیسم و سوسیالیسم همراه با کیانوری در باره این رویداد تاریخی سکوت را ترجیح داده اند و حداکثر با کلمات مرموز و اسرار آمیزی مانند «مائوئیسم»، «گرایش های مائوئیستی»، «ستالینیسم» که هاله ای از ابهام، وحشت و جنایت، در گرد آن کشیده اند، به افکار عمومی عرضه می دارند و آنها را به ضد مارکسیسم می شورانند.

از دید کلی اختلاف در جنبش کمونیستی بر سر یک مطلب دور می زد: آیا باید در موضع مارکسیسم - لنینیسم باقی ماند یا آن را رها کرد به عبارت دیگر آیا باید مارکسیسم - لنینیسم را راهنمای خویش قرار داد یا رویونیسم را؟ اتحاد شوروی و احزاب وابسته به آن همه را به رها کردن مارکسیسم و گرویدن به رویونیسم فرامی خواندند و در مقابل حزب کمونیست چین و دیگر احزاب مارکسیست - لنینیست بر موضع مارکسیسم پای می فشردند. در این نبرد میان مارکسیسم و رویونیسم طبیعی است همه کمونیست های راستین در درون احزاب هوادار رویونیسم راه خود را می رفتند و از مارکسیسم دفاع می کردند.

اختلاف آنگونه که کیانوری مدعی است میان دو حزب کمونیست چین و شوروی نبود، سخن بر سر یک رشته مسائل اصولی در جنبش کمونیستی بود، سخن بر سر این بود که:

آیا باید اصول و احکام مارکسیسم را راهنمای خویش قرار داد یا نه؟

آیا باید مبارزه طبقاتی دنبال شود یا سازش طبقاتی بجای آن بنشیند؟

آیا حزب کمونیست باید مشی و سیاست (ستراتژی و تاکتیک) خود را بر اساس اصول مارکسیسم و در انطباق با واقعیت جامعه خویش تنظیم کند یا مشی و سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی را بپذیرد؟

آیا باید انقلاب کرد یا از انقلاب روی گردانید؟

آیا باید به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماند یا آن را قربانی سازش طبقاتی کرد؟

آیا باید با امپریالیسم در نبرد بود یا با آن عقد اتحاد بست؟

آیا باید خلق های تحت ستم را برای مبارزه با امپریالیسم سازمان داد یا آنها را به حال خود رها کرد؟

مسئله ستالین خود یکی از مسائل مورد اختلاف بود

شاید در بادی امر شگفت نماید که چرا مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی حق نداشتند به تنهایی از ستالین، از رهبری که مدت سی سال کشور اتحاد شوروی را اداره می کرد انتقاد کنند و لازم باشد برای ارزیابی از او و فعالیت او جنبش کمونیستی را شرکت دهند. اما این فقط ظاهر قضیه است. واقعیت اینست که انقلاب اکتوبر در کشور پهناور و پر جمعیت روسیه پیروزی انقلاب سوسیالیستی بود که آرمان پرولتاریا در سراسر جهان است، منتها این انقلاب بر اثر شرایط مساعد با دست پرولتاریای روسیه، این بخشی از پرولتاریای جهان جامه عمل پوشید. دولت پرولتری روسیه

دولت همه پرولتاریای جهان، دیکتاتوری پرولتاریا و دستاوردهای آن به همه کارگران جهان تعلق داشت. تجربه ای که از پیروزی انقلاب اکتوبر حاصل آمد با همه نتایج مثبت و منفی آن تجربه انقلابی است که طبقه کارگر جهان باید آن را بررسی کند، از آن بیاموزد، از نتایج منفی آن در آینده دوری جوید، دستاوردهای مثبت آن را در صفحات تاریخ مبارزه خود منعکس نماید و بر گنجینه آموزش سوسیالیسم علمی بیفزاید. یک چنین بررسی و تحلیلی از تجربه سی و پنج سال دیکتاتوری پرولتاریا بدون شک آموزش های بسیار ارزنده ای به پرولتاریا در تلاش او برای انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم خواهد داد. تجربه اتحاد شوروی سوسیالیستی تجربه همه پرولتاریای جهان است. ستالین تنها متعلق به خلق های شوروی نبوده و نیست. ستالین سازنده جهانی نو بود که پرولتاریا به هر ملت و قومی که تعلق داشته باشد الهام بخش آن است. از اینرو پرولتراها همه جهان حق دارند بدانند که رسالت تاریخی آنها چگونه به مرحله عمل درآمده، چه خطاها و اشتباهاتی روی داده، این تجربه سی و پنج ساله چه چیزی به آنها می آموزد. این نکته ای کاملاً منطقی است که از روح سوسیالیسم علمی بر می خیزد.

اینها همه نشان می دهد که اختلاف بر سر خط مشی در جنبش کمونیستی است و نه «گرایش های مائوئیستی» که مفهوم و محتوای آن هم معلوم نیست. روشن است که وقتی «همزیستی مسالمت آمیز» و «گذار مسالمت آمیز»، به صورت مشی احزاب کمونیستی و کارگری و از آنجمله حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد، جایی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر باقی نمی ماند و باید فاتحه اصول انقلابی مارکسیسم و تمام مسائل مطروح در بالا را خواند.

حزب کمونیست اتحاد شوروی با همزیستی های سه گانه خود در اصول انقلابی مارکسیسم تجدید نظر کرد و آنها را به مذاق بورژوازی امپریالیستی سازگار گردانید. حزب کمونیست اتحاد شوروی راه خیانت به طبقه کارگر و آرمان های او را در پیش گرفت. در قبال این خیانت آشکار یا می بایست تسلیم آن شد. رهبری حزب توده به آن تن در داد. و خود را در خیانت به طبقه کارگر شریک کرد و یا می بایست با آن به مبارزه برخاست و از اصول مارکسیسم - لنینیسم دفاع کرد. این راهی بود که کمونیست های راستین برگزیدند و در تلاش خود با انواع کارشکنی ها از جانب روبریونیست ها، با انواع آزارها و سختی ها مواجه گردیدند که من بعداً در موارد مشخص حزب توده به آن خواهم پرداخت.

رهبری حزب توده با تمام ایرادها و انتقادات درست و نادرستی که به آن وارد می آوردند، در عرصه ایران در موضع طبقه کارگر و در انطباق با اصول مارکسیسم (با همان شکل و شمایلی که در آن هنگام از آن می فهمیدند) استوار ایستاده بود. در مهاجرت در وابستگی به امپریالیسم شوروی درآمد و راه خیانت به طبقه کارگر را در پیش گرفت. این حقیقتی است که با هیچ ترفند و سفسطه ای نمی توان آنرا پوشانید.

ادامه دارد